گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سعدی عفیفی که در شب ۲۲ بهمن ماه ۵۷ به شهادت رسید

سعدی قبل از هر تظاهرات غسل شهادت می‌کرد

■ **صغری خیل فرهنگ**

سعدی شغل آزاد داشت، اما سه ماه منتهی به پیروزی انقلاب مغازه را تعطیل و مرتب در تظاهرات شرکت کرد. صبح روز ۲۱ بهمن ۵۷ اقدام به اهدای خون برای مجروحان انقلاب کرد و همان شب یعنی شب پیروزی انقلاب هدف گلوله مأموران طاغوت و مزدوران رژیم پهلوی قرار گرفت و به شهادت رسید. خدیجه طاعت گوهر، در حالی که ۱۴ سال بیشتر نداشت با یک فرزند سه ماهه همسر شهید شد. تنها یادگار شهید هم در جریان فتنه سال ۸۸ مورد غضب و کید عوامل فتنه قرار گرفت و به دیدار پدر شتافت. همسر شهید در گفت‌وگو با ما گفت شهادت سعدی بزرگ‌ترین هدیه‌ای بود که به من داده شد.

■■■

فصل آشنایی شما و شهید چطور رقم خورد؟

ما نسبت فامیلی دور با هم داشتیم. پدرانمان با هم دوست بودند و هر دو متدین، اهل نماز و مقید به احکام شرعی بودند. همین زمینه ازدواج ما را فراهم کرد. جدای از آن نسبت فامیلی دور و دوستی پدرانمان، همان ویژگی‌های اخلاقی و دینی مشترک دو خانواده در ازدواج ما نقش داشت. سعدی شغل آزاد داشت و در کار نصب شیشه ساختمان‌ها بود. زندگی مشترک من و سعدی ۱۶ ماه و ۱۰ روز بیشتر طول نکشید.

شهید زمان ازدواجتان فعالیت انقلابی داشت؟

از وقتی که او را شناختم عشق زیادی به حضرت امام داشت. سعدی فعال انقلابی بود. برخی از روحانیون درباری به محله ما می‌آمدند و در دفاع از رژیم پهلوی سخنرانی می‌کردند. اگر علیه امام حرفی می‌زدند بلافاصله با برخورد قاطع ایشان مواجه می‌شدند. مأموران رژیم چندبار قصد دستگیری او را داشتند اما به گفته برادرش، دیگران وساطت می‌کردند و مانع بازداشت همسرم می‌شدند یا اینکه دوستانش او را فراری می‌دادند.

در آن ۱۶ماه زندگی مشترک ایشان را چطور آدمی شناختید؟

راستش خیلی کم با هم بودیم. ایشان صبح زود می‌رفت، ناهار به خانه می‌آمد و بعدازظهر دوباره می‌رفت تا شب که دیر وقت بر می‌گشت. معمولاً تا غروب مغازه بود و سپس در فعالیت‌های انقلابی مثل پخش اعلامیه‌ها مشارکت داشت. بیشتر شب‌ها ساعت یک یا دو نیمه شب به خانه می‌آمد. ما با پدر و برادرشان در یک خانه زندگی می‌کردیم. یکی از خصوصیات اخلاقی‌اش این بود که هر وقت به خانه می‌آمد، اگر وقت نماز می‌شد حتی اگر غذا آماده بود تا نمازش را نمی‌خواند لب به غذا نمی‌زد. فرقی نمی‌کرد وقت نماز ظهر یا شب باشد بسیار به خواندن نماز اول وقت مقید بود.

شما هم همراه ایشان به تظاهرات می‌رفتید؟

همسرم سه ماه قبل از شهادت اعتصاب کرد و مغازه را بست و خانوادگی برای راهپیمایی می‌رفتند. من چون بچه کوچک داشتم در خانه می‌ماندم. پسرم ۲۲ آبان سال ۵۷ به دنیا آمد. در ماه‌های دی و بهمن که اوج راهپیمایی بود من، بچه دو سه ماهه داشتم. قبلش هم که باردار بودم. البته ۱۴ سال هم بیشتر نداشتم ولی با قلب و زبانم با انقلاب همراه بودم طوری بود که در روز ۱۲ بهمن که قرار بود امام بیایند، خیلی گریه کردم و با اصرار گفتم که من هم باید بیایم، یعنی واقعاً دوست داشتم در مراسم استقبال از ایشان حضور داشته باشم. اول گفتند بچه کوچک را نمی‌توان برد و سخت است اما در نهایت مسافتی را با هم رفتیم. بقیه روزها من خانه بودم و کارهای خانه را انجام می‌دادم. چون خانواده همسرم از پدر و مادر گرفته تا برادر و خواهر به تظاهرات می‌رفتند. گاهی ساعت دو و گاهی ساعت چهار یا پنج بعدازظهر به خانه بر می‌گشتند.

نمی‌ترسیدید در تظاهرات اتفاقی برای همسرتان بیفتد؟به او اعتراض نمی‌کردید؟

خیر، اصلاً ایراد نمی‌گرفتم اما وقتی سعدی خواست وصیت بنویسد مانع شدم. اجازه ندادم بنویسد. خودش هم می‌دانست که شهید می‌شود. آدرس خانه را نوشت و در جیبش گذاشت که اگر شهید شد آدرس خانه را بدانند. تنها مخالفتم همین مورد بود. دوبار خواست بنویسد من گفتم نه نمی‌خواهد بنویسی. برای مادر و خواهرش هم وصیت نوشت. می‌گفت اگر در این راهپیمایی‌ها اتفاقی برای هر کدام از ما افتاد حداقل آدرس خانه کمک می‌کند تا خبر مجروحیت، دستگیری یا شهادت به اهل خانه برسد. دو ماه هر روز صبح غسل شهادت می‌کرد بعد به راهپیمایی می‌رفت. علاوه بر اینکه در راهپیمایی‌ها حضور داشت، به خانواده‌های زندانیان سیاسی هم کمک می‌کرد. برخی خانواده‌های زندانیان سیاسی برای تأمین مخارج زندگی یا تهیه نفت و کپسول گاز که آن روزها کمبود وجود داشت یا خرید وسایل و مایحتاج خانه مشکل داشتند سعدی و دوستانش گروهی تشکیل داده بودند تا به این خانواده‌ها کمک کنند. امام که آمدند خیلی دوست داشت امام را ملاقات کند. خیلی هم تلاش کرد. حتی یک‌بار من و مادرش را به خیابان ایران که محل اقامت امام بود، برد اما موفق نشد.

خاطره‌ای از آن روزها دارید؟

ما آن زمان تلویزیون نداشتیم. می‌توانستیم بخریم اما چون مراجع اعلام کرده بودند که داشتن تلویزیون حرام است با اینکه توان مالی داشتیم، نخریدیم. یک شب در فاصله ۱۲ بهمن تا ۲۲ بهمن ۵۷ که تلویزیون می‌خواست فیلم ورود حضرت امام به کشور و سخنرانی در بهشت زهرا را دوباره پخش کند، ما برای دیدن فیلم به خانه همسایه رفتیم. آن شب آقا سعدی بعد از ساعت ۱۲ شب به خانه آمد. او هم به خانه همسایه آمد و تا دیروقت بیدار بودیم. وقتی به خانه برگشتیم اجازه نداد غذا را گرم کنیم. می‌گفت ملت در سختی هستند، جوانان در زندان‌های سیاسی ساواک شکنجه می‌شوند. دوست ندارم در چنین شرایطی غذای گرم بخورم. حتی اجازه پهن کردن رختخواب را نمی‌داد و روی زمین می‌خوابید. آنقدر خلوص داشت که از هر جهت بی‌نظیر بود. شاید بتوانم بگویم که من مثل ایشان را دیگر ندیدم. شهادت اجری بود که خداوند برای خوب بودنش داد.

> ساعت ۱۱صبح جوانی در زد. پرسید اینجا منزل عفیفی است؟ گفتم بله. گفت آقایی تیر خورده است و نشانی اینجا در جیبش بود. کاغذش هم خونی بود. سعدی همیشه آدرس خانه را در جیبش می‌گذاشت. گفتم الان حالشان چطور است؟ خودش آدرس را به شما داد؟ گفت نه بیهوش بود و من از جیبش برداشتم. دیگر فهمیدم چه خبر شده است

ایشان یک روز قبل از پیروزی انقلاب به شهادت رسیدند. آن روز چگونه گذشت؟

نزدیک ۲۲ بهمن تعداد مجروحان زیاد بود. روز ۲۱ بهمن ایشان با یکی از دوستانش به نام محمد الله‌وردی با هم رفتند که خون اهدا کنند. دوستش می‌گوید اتفاقاً خون زیادی هم داده بودند به طوری که حال الله‌وردی بد می‌شود. همسرم حدود ساعت دو بعدازظهر روز ۲۱ بهمن ماه به خانه آمد و نماز خواند و ناهار خورد. یک ساعتی هم در خانه پیش ما بود. دوباره لباس پوشید و گفت که امام گفتند مردم در صحنه باشند. حکومت از ساعت چهار بعدازظهر حکومت نظامی اعلام کرده بود یعنی کسی حق نداشت در خیابان بماند اما امام که از نقشه حکومت با خبر بود فرمان داد مردم به اعلام حکومت نظامی اعتنا نکنند و در خیابان‌ها حضور داشته باشند. سعدی چون خیلی خون داده بود رنگ چهره‌اش زرد شده بود. با این حال با یک شادی و شعف عجیبی بیرون رفت. انگار در پوست خودش نمی‌گنجید. یکی از همسایه‌ها وقتی دید او می‌خواهد به خیابان برود گفت که چرا دوباره می‌خواهی بروی، تو الان زن و بچه داری، باید بیشتر به فکر آنها باشی. سعدی در جواب گفت آنها هم خدا را دارند. مگر خون من از خون دیگران رنگین‌تر است. آن همسایه می‌گفت سعدی انگار می‌رقصید و می‌رفت. آقا سعدی خیلی خوش اخلاق، بشاش و خوش برخورد بود. رفت به طرف میدان حر که آن موقع باغ شاه می‌گفتند. پدر شهید الله‌وردی می‌گوید سعدی در آن روز لباس خودش را به دو سرباز داده بود تا آنها خودشان را با آن لباس استتار و فرار کنند. قبلاً هم این کار را کرده بود. روز فرار شاه که ۲۶ دی ماه بود خیابان‌ها خیلی شلوغ شد. ما در تهران بودیم. همه به اتفاق اعضای خانواده و دوستان رفتیم. دیدم که سعدی وانت را پر از میوه و شیرینی کرده بود و به اتفاق دوستش میان مردم توزیع می‌کرد. آن روز خیلی از سربازها هنوز تمایل فرار از خدمت و بازگشت به آغوش ملت را نداشتند اما سعدی هر کاری که از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد تا سربازها به مردم شلیک نکنند یا اقدام به فرار کنند. همان روز هم شاهد بودم که کاپشنش را به یک سرباز داد تا فرار کند. در روز شهادتش هم این کار را کرد. تا نیمه‌های شب در خیابان بود که هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. تیر به قلبش خورده بود.

خبر شهادت همسرتان را در ۱۴سالگی شنیدید، برایتان سخت نبود؟

همان شب ۲۲ بهمن قرار بود به خاطر تولد فرزندمان چند نفر از فامیل دور که بچه را ندیده بودند به خانه ما بیایند. غذایی هم درست کرده بودم که سعدی دوست داشت. ما شام خوردیم و مهمانان کلی منتظر ماندند که سعدی هم بیاید اما چون دیر وقت شد، رفتند. من تقریباً تا ساعت دو بامداد صبر کردم که بیاید اما خبری نشد. همه بی‌قرار بودیم. پدر همسرم با گریه و نگرانی گفت که من می‌روم بیرون تا خبری از سعدی بگیرم. رفت و تا صبح نیامد. ساعت ۸ صبح بود. صدایی شنیدم و فکر کردم سعدی آمده است اما خبری نشد. تعجب کردم معمولاً سعدی به محض آمدن به خانه مستقیم پیش بچه می‌رفت و او را بغل می‌کرد و می‌بوسید. می‌گفت با این کار خستگی از تنم بیرون می‌رود. بعد سراغ کارهایش می‌رفت. مدتی گذشت، باز خبری نشد. با خودم گفتم صدایش هست اما خودش نیست. تعجب کردم. صدای برادرشوهرم شبیه صدای سعدی بود. فهمیدم آن صدا، صدای سعدی نبود.

ساعت ۱۱صبح جوانی در زد. پرسید اینجا منزل عفیفی است؟ گفتم بله. گفت آقایی تیر خورده است و نشانی اینجا در جیبش بود. کاغذش هم خونی بود. سعدی همیشه آدرس خانه را در جیبش می‌گذاشت. گفتم الان حالشان چطور است؟ خودش آدرس را به شما داد؟ گفت نه بیهوش بود و من از جیبش برداشتم. دیگر فهمیدم چه خبر شده است. آدرس خونی شده بود. همانجا یاد صحبت‌های سعدی افتادم که می‌گفت آدرس را در نزدیک‌ترین جای ممکن می‌گذارم که اگر اتفاقی برایم افتاد سریع پیدا شود.

بچه شیرخوار داشتم. خودم هم ضعیف و کم سن و سال بودم. توانایی‌ام کم بود. تصور شهادت سعدی سنگین بود. به خانواده‌اش اطلاع دادم و همه اعضای خانواده به بیمارستان هزار تختخوابی که الان بیمارستان امام خمینی است رفتیم. از لباسش او را شناسایی کردیم. چهره‌اش مثل ماه نورانی بود. همسرم شهید شده بود. سعدی مزد همه خوبی‌هایش را با شهادت گرفت. ظاهراً برای همیشه رفته بود اما الان هم احساس می‌کنم در تمام مراحل زندگی، قدم به قدم کمکم می‌کند. این حس را دارم که ایشان همراه من است. لحظه لحظه حضورش را احساس می‌کنم. بعد از او هم کسی دیگر نتوانست جای خالی‌اش را برایم پر کند. سعدی عاشق امام خمینی (ره) بود و همین عشق هم کار دستش داد و او را در راه انقلاب و آرمان‌های انقلاب به شهادت رساند. شهادت سعدی بزرگ‌ترین هدیه‌ای بود که به من داده شد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان حاضر در عملیات فریبِ والفجر ۸

خط دشمن را که گرفتیم گفتند برگردید!

■ **غلامحسین بهبودی**

۳۳ سال پیش در چنین روزهایی فرماندهان برای انجام عملیات والفجر ۸ جنوبی‌ترین نقطه جبهه‌ها را در نظر گرفته بودند. این‌بار قرار بود رزمندگان از مناطقی چون اروندکنار و آبادان به طرف شبه جزیره فاو بروند و آنجا را به تصرف درآورند، اما چند کیلومتر بالاتر از منطقه عملیاتی والفجر ۸ در پاسگاه زید نیز غوغایی برپا بود. مقارن با والفجر ۸ تعدادی از نیروهای ارتش در پاسگاه زید به دل استحکامات دشمن زدند و آنجا نیز عملیاتی محدود اما خونین به اجرا درآمد که شاید کمتر کسی از انجام آن اطلاع داشته باشد. جانباز شیردل یکی از رزمندگان حاضر در این عملیات است که روایت‌های وی در خصوص این عملیات را در گفت‌وگو با «جوان» می‌خوانید.

■ **گردان شهادت**

گردان شهادت یکی از گردان‌های لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود. ماجرای تشکیل آن به زمانی برمی‌گردد که طبق خواسته شهید صیاد شیرازی قرار شد تعدادی از بچه‌های لشکر به صورت داوطلبانه گردهم آیند و گردانی تحت عنوان گردان شهادت تشکیل دهند. نیروهای این گردان به خوبی می‌دانستند مأموریت‌های سخت و سنگینی به آنها واگذار می‌شود و با ورود به این یگان، احتمال شهادتشان بسیار است اما همگی کاملاً داوطلبانه و با دل و جان حضور در این گردان را پذیرفته بودند.

■ **زمستان ۶۴ پاسگاه زید**

زمستان سال ۶۴ در حالی که مقدمات انجام عملیات والفجر ۸ در جنوبی‌ترین نقطه خوزستان به صورت کاملاً مخفیانه انجام می‌گرفت، ما هم در گردان شهادت مأموریت یافتیم عملیات شناسایی را در منطقه پاسگاه زید انجام دهیم. این منطقه در شمال شلمچه قرار دارد و «زید» نام یکی از پاسگاه‌های عراقی بود که رفته رفته نامش را به کل این منطقه داد. در زمان جنگ پاسگاه زید بارها شاهد درگیری‌های سنگینی بین دو طرف بود و شهدای زیادی در این منطقه تقدیم شده‌اند.

■ **اصلی که فراموش شده بود!**

در شناسایی‌های پاسگاه زید گاه شاهد بودم که فرماندهان اصول حفاظتی را رعایت نمی‌کنند! اصل غافلگیری یکی از اصولی است که در تمامی عملیات از آن استفاده می‌شود. یک نیرو نباید اقدامی کند که دشمن از نیت حمله‌اش مطلع شود اما انگار در آن مقطع فرماندهان ما این اصل را فراموش کرده بودند! این مسئله تا جایی ادامه پیدا کرد که یک روز پیش شهید صیاد شیرازی رفتم و با گلایه و دلخوری موضوع را به اطلاع ایشان رساندم. در کمال تعجب لبخندی زد و گفت: «هرچه فرماندهان گفتند اطاعت کنید!» من شهید صیاد شیرازی را به عنوان یک ارتشی منضبط، متعهد و دلسوز می‌شناختم. یعنی غیر از این هم نبود و کسی به تعهد ایشان شک نداشت اما این حرفش واقعاً غافلگیرکننده بود. پیش خودم گفتم مگر می‌شود کسی مثل صیاد شیرازی چنین اهمالکاری را ببیند و حرفی نزند!

■ **باید برگردید**

به روز انجام عملیات که رسیدیم حدس می‌زدیم دشمن از حمله ما با خبر باشد. در عین اطلاع از این موضوع، گردان شهادت با همه ایثار و شهادت طلبی که داشت به خط دشمن حمله کرد. طبق انتظارمان بعثی‌ها آتش شدیدی بر سر ما ریختند به گونه‌ای که تعدادی از همرزمانم در همان ساعات اولیه به شهادت رسیدند. خیلی از بچه‌ها هم مجروح شدند و نتوانستند عملیات را ادامه دهند. نهایتاً با رشادت و پایمردی رزمندگان گردان شهادت، خط اول دشمن شکست و بعثی‌ها فرار کردند اما درست در همین لحظه خبر رسید که باید برگردیم!

> وقتی دستور عقب‌نشینی صادر شد همه ما شوکه شدیم. حتی یکی از مسئولان گردان از طریق بیسیم داد زد و به فرماندهان گفت ما با تلفات زیادی اینجا را گرفتیم، چرا باید عقب‌نشینی کنیم؟ اما دستور قاطع بود و باید برمی‌گشتیم

وقتی دستور عقب‌نشینی صادر شد همه ما شوکه شدیم. حتی یکی از مسئولان گردان از طریق بیسیم داد زد و به فرماندهان گفت ما با تلفات زیادی اینجا را گرفتیم، چرا باید عقب‌نشینی کنیم؟ اما دستور قاطع بود و باید برمی‌گشتیم. خود من هم که مجروح بودم، توسط امیر پوردستان به عقب منتقل شدم. وقتی به بیمارستان رفتم، امیر صیاد شیرازی و تعداد دیگری از فرماندهان به عیادتمان آمدند و پیروزی‌مان را تبریک گفتند! با تعجب پرسیدیم ما که عقب‌نشینی کردیم، کدام پیروزی را تبریک می‌گویید؟! شهید صیاد شیرازی خندید و خبر انجام عملیات والفجر ۸ در جنوب خوزستان و تصرف موفقیت‌آمیز شبه جزیره فاو را به اطلاع ما رساند. تازه آنجا بود که متوجه شدیم عملیات ما پشتیبانی (فریب) والفجر ۸ بوده تا آتش دشمن روی برادران سپاهی و بسیجی کمتر شود و آنها راحت‌تر بتوانند فاو را تصرف کنند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۸۹

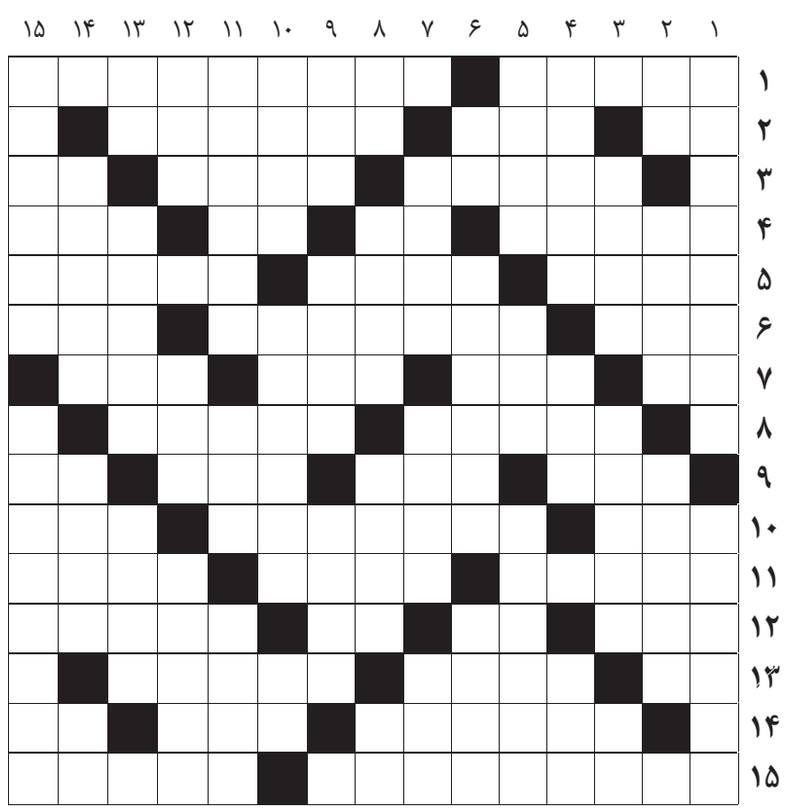

از راست به چپ

■ ۱- تیم فوتبالی معتبر در پرتغال- رود معروف در استان اصفهان ■ ۲-حمله نظامی- سفید موی شاهنامه- از قدیمی‌ترین و مشهورترین روزنامه‌های فرانسه ■ ۳-نوعی سیم‌کشی ساختمان- شهری در فرانسه- مغرور ■ ۴-تورم رگ های پا- سرکه- علامت مفعول- از عناصر شیمیایی غیرفلزی ■ ۵-نخجیر- از نیازهای فطری انسان- پروردگار ■ ۶-اسب چاپار- از پدیده های شوم اقتصادی- فرش مالیدنی ■ ۷- تلخ- ریسمان محکم- اضافه و زاپاس- پیروزی شطرنج ■ ۸- درودگری- پوشیده سخن گفتن ■ ۹-یاری دهنده- بانگ و صوت- تخته شکسته بندی- گاهی نماز را باطل می کند ■ ۱۰-نوشته های کتاب- حشره شب خوان- مقابل کوژ ■ ۱۱-شاخه تازه درخت- از مواد افیونی- دورنگار ■ ۱۲-اکسید کلسیم- آب منجمد- تکیه دادن- قضاوت ■ ۱۳-سرما- برنج فروش- فرد و تنها ■ ۱۴-کل هستی- امتحان لباس- هواپیمای سریع ■ ۱۵-موبایل- از مطهرات

از بالا به پایین

■ ۱- دانش بررسی و استخراج مشتقات نفتی- کیفر ■ ۲- قورباغه- کشاورز- خیال کننده ■ ۳- خانه‌های ریز عکس- محل مرطوب- محصول آب و صابون ■ ۴- ریاکاری- بزرگی و جلال- قسمتی در پا ■ ۵- بر دوام کفش می افزاید- وقت و نوبت- اسباب عروس ■ ۶- تو و میان چیزی- مستبد- خطاب زنانه ■ ۷- نبی- حمله- گریه سوزناک ■ ۸-خاموش فرنگی- آجر لعاب دار- مخلوط خوراکی عید- حرف فاصله ■ ۹-سال آذری- آیینی در هند- رنگ سبز تند ■ ۱۰- دوست- ناگهانی- گفتگوی خودمانی ■ ۱۱-آگاهی و علم- حرمت کسی را از بین بردن- یار سارا ■ ۱۲- آرایش درخت- دارایی و ثروت- چراغ دریایی ■ ۱۳- صورت- رسوا- آهنگر شاهنامه ■ ۱۴-تاوان- سپاسگزار- محل و مکان ■ ۱۵-مصیبت کشیده- مجموع جانداران و محیط طبیعی یک منطقه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲				۱	۸		
	۳					۵		
	۵					۴		
۷				۴	۵			
۸	۹						۷	
				۸			۱	
		۲	۳					۹
		۱	۲					۸
۵		۹						

جدول کلمات متقاطع
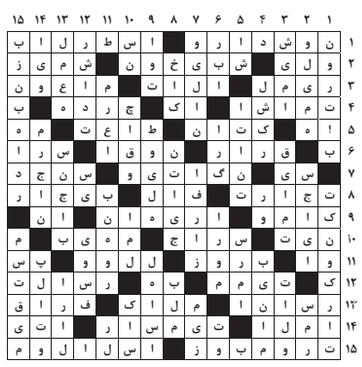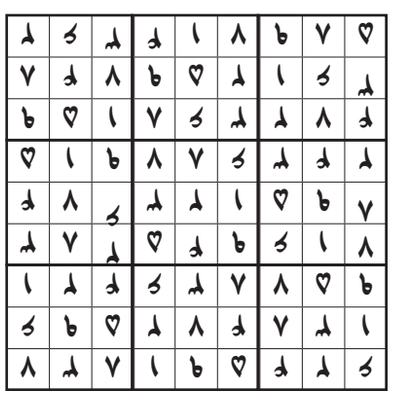
پاسخ جدول شماره ۵۵۸۸